

عدل علی و عشق مولوی
پیام عبدالکریم سروش به اکبر گنجی
بخش یکم

بر تو ایران بزرگ ،
بر تو ای مهد شهان ،
بر تو ای خفته به خاک ،
بر تو ای رفته زدست ،
بر تو ای بارگه فخر کیان می گریم!
در حصار دل خویش،
خسته جان از غم این بار گران می گریم!
در نهانخانه ی دل،
بر جفاکاری این دورزمان می گریم!
مانده ام مات و خموش ،
که چه بر ما بگذشت ؟
این نه مام وطن است
که چنین رفته زهوش!
ای خدا، زادگه کوروش و دارا این است؟
موطن رازی و بیرونی و سینا این است؟
مهد فردوسی و خاقانی و مولا این است؟
جلوه گاه سخن حافظ والا این است؟
بر تو ای کشته ی کین ،
بر تو ای آلوده به ننگ!
بر تو ای خفته به خون ،
بر تو ای زار و زیون ،
بر تو ای اختر فرهنگ جهان، می گریم!
پای ویرانه وطن ،
بوم سان، در گذر شامگهان می گریم!
همره ابر بهار،
هایهای از دل خونابه فشان می گریم!
ای دریغ، آنچه به ما رفت زدست خود ما است!
نه زجور دگری!
این زشوق دل بیگانه پرست خود ما است!
نه ز دشمن اثری!
ما فرومانده ی بیداد عزیزان خودیم!
ما فنا گشته ی نادانی یاران خودیم!
لعن و نفرین پرلب،
بر خطاکاری این بی خردان می گریم!
آگه از ریب و ریا،
بر دغلبازی این بی وطنان می گریم!
ای زکف رفته وطن، خیز که ایران منی !
با همه رنج و محن ، باش که جانان منی !
تب من ، کعبه من، قبله و ایمان منی،
ای به تو زنده تن من ، تو همه جان منی !
تا که بر پا خیزی ،
تا که برجا مانی ،
تا که شادان گردی ،
تا که والا مانی
در نیایشگه مهر،
سوی زرتشت بر پیر مغان می گریم!
ای ستمدیده وطن،
تو میپندار که مهرت زدل آسان برود!
در خروشان دم رزم ،

جان زکف داده ی تو، خوار و هراسان برود!
یا که در شام جزا،
از دم تیغ ددان، پست و گریزان برود!
روز خونخواهی تو،
پور آریایی تو، با پرچم ایران برود!
آنزمان مست غرور،
در طربخانه ی دل دست فشان می گریم!
اشک شادی بر چشم ،
بر تماشاگه این باغ جنان می گریم!

دوستان گرامی درود بر شما، چکامه ی شورانگیزی را که خواندم از امیر حسین شاهین بود، درود می فرستم به روان و
فروهر این مرد بزرگ که این چنین سوگمندانه « بر جفاکاری این دورزمان می گرید! » ، و درود می فرستم به همه ی آزاده
زنان و بزرگمردان ایرانی که پا به پای این سخنسرای سوخته دل « لعن و نفرین بر لب، بر خطاکاری این بی خردان، ویر
دغلبازی این بی وطنان می گریند » .
درود میفرستم به شما کدبان حسن اعتمادی و همکاران ارجمند، و بهترین درودهای پاکدلانه ام را به شما شنوندگان گرامی و
خوانندگان ارجمند این گفتار پیشکش می کنم.

در پایان سخن هفته ی گذشته پیمان بستم که امروز درباره (عدل علوی) و (عشق مولوی) با شما سخن بگویم.
هنگامی که اکبر گنجی سی امین روز روزه داری خود را در میهمانسرای ویژه ی زندان پشت سر می گذاشت گروهی از
یاران او بنامهای : عبدالکریم سروش، عزت الله سبحانی، محسن کدیور، سعید حجاریان، و علیرضا علوی تبار در نامه ی سر
گشاده ای از او خواستند که روزه داری خود را به پایان برد که « عید فطر آزادی » فرا رسیده است!!
در این نامه که فرادست رسانه ها و تارنماهای اینترنتی گذاشته شد چنین گفته شده است:

بنام خدا
خبر بلبل این باغ پیرسید که من
ناله ای می شنوم کز قفسی می آید

گنجی عزیز، این بلبل بوستان مطبوعات ، و گنجی صفتان دیگر را دیری است که عسس دست بر بسته است.
آنان در انتظار نگاهی معدلت جویانه اند. آیا این را هم از آنان دریغ می کنند؟ آزادی سرفرازانه آنها را خواهانیم. ایشان اهل
استرحام ذلت طلبانه نیستند. و تو ای گنجی نازنین :

شیر را برگردن ار زنجیر بود
بر همه زنجیر سازان میر بود

ای گنج در ویرانه ، ای آبروی دلیری و ای نماد آزادگی ! خطای ما و تو این بود که « عدل علوی » و « عشق مولوی » را
از فقه فرسوده ی صفوی طلب کردیم !!! .
این پنداری ویران بود و اینک ویران تر شده است و تو تاوان آن خطا را به جای همه ی ما می پردازی . تو آزاده تر بودی و
اکنون از همه در بند تری . اینک آزادگی تو به ثبت تاریخ رسیده است هر چند آزادی تو دیر برسد .
دل قوی دار که رهایی نهایی از آن تو است . تو نشکسته ای ، زندان و زندانبان ، شکسته ی تو اند.
دل قوی و تن درست دار . ویران مشو که ویرانی تو ویرانی ما است !!! .
پنهان مشو که روی تو بر ما مبارک است !! سلامت همه آفاق در سلامت توست !! سلامت تو کوبنده تر از شهادت تو است
و یک قهرمان زنده بر تر از صد قهرمان خفته ، و یک شمع روشن برتر از صد شمع خاموش ، و خون قلم بر تر از خون
شهید.

روزه ی سی روزه ی خود را به پایان بر ، عید فطر آزادی است !! وجود نازکت آزاده ی گزند مباد!! گنج آزادگی و گنج
قناعت ، تو را مبارک باد .

گنج آزادگی و گنج قناعت ملکی است	که به شمشیر میسر نشود سلطان را
این بدر می رود از باغ بدلتنگی و داغ	و آن به بازوی فرح می شکند زندان را
ماه کنعانی من، مسند مصر آن تو شد	وقت آن است که بدرود کنی زندان را

دستینه کنندگان : عبدالکریم سروش، عزت الله سبحانی، محسن کدیور، سعید حجاریان، و علیرضا علوی تبار.

براستی کدام جوان پرشور و ساده دل و پاک سرشتی است که با شنیدن و خواندن اینگونه سخنان فریبنده افسون نشود؟؟
و کدام آدم خرد ورزیده و سرد و گرم روزگار چشیده است که این یاوه ها را بباورد و گویندگانش را در ردیف دشمنان شماره
یک ملت ایران جا ندهد. جا دارد که یکبار دیگر با امیر حسین شاهین هم آوا شویم که :

لعن و نفرین بر لب،
بر خطاکاری این بی خردان می گریم!
آگه از ریب و ریا،
بر دغلبازی این بی وطنان می گریم!

پیش از اینکه به بررسی « عدل علوی » و « عشق مولوی » که در این نامه به آنها اشاره شده است بپردازم بایسته می
دانم که چند پرسش بنیادین را با این « گنجهای مانده در ویرانه !! » در میان بگذارم و امیدوار باشم که روزی این پرسشها
به دید آنان خواهند رسید و پاسخی فراهم خواهند آورد. (از آنجا که آنان اکبر گنجی را « گنج در ویرانه » نامیده اند ، منهم
به خود پروانه می دهم که همه ی آنان را گنجهای مانده در ویرانه بنامم!!).

پرسش یکم : واژه ی « فرسوده » در واژه نامه ها با آرش های زیر آمده است:

- ۱- بسیار کهنه و از هم ریخته و پاشیده - پایمال گردیده.
- ۲ - سوده و ساییده ، و در پی سایش خسته شده ، چنانچه فردوسی می گوید:
سران را سر از ترک فرسوده بود به خون دست با تیغ آلوده بود

(ترک) یعنی کلاهخود، می گوید سر جنگ آوران در پی سایش با کلاهخود آهنی فرسوده شده و زخم برداشته بود.

۳- سالخورده و پیر، چنانچه باز فردوسی بزرگ می فرماید:

ز بهر زن و زاده و دوده را بیچد روان مرد فرسوده را

۴ - تباه - ناپود- محو شده ، یا محو شونده ، چنانچه خاقانی می گوید :

فرسوده دان مزاج جهان را بناخوشی آلوده دان دهان مشعبد به گند نا

مشعبد یعنی شعبده باز ، می گوید : مزاج جهان از ناخوشی فرسوده گردیده است ، همچنان که دهان شعبده باز همواره به گند
نا که همان دروغ باشد آلوده است.

۵ - کار آزموده - کار دیده ، چنانچه کسی را که زمان درازی در میدانهای جنگ به سر برده باشد فرسوده رزم می نامند
و کسی را که سرد و گرم روزگار بسیار چشیده باشد فرسوده روزگاری گویند.

اینک از شما گنجهای محترم که به ناروا در ویرانه مانده اید!! می پرسم شما واژه ی « فرسوده » را با کدام یک از این
آرش ها برای « فقه صفوی » بکار برده اید؟؟ به چه سرد گرم روزگار چشیده و آبدیده، و یا به چه تباه شده و گندیده، و یا
به چه محو و ناپود شده؟؟

پرسش دوم : آیا این « فقه صفوی » از همان آغاز پیدایش خود « فرسوده » و گندیده و تباه شده بود، و یا مانند هر
باشنده دیگری در گذرگاه زمان دچار فرسودگی و گندیدگی گردید؟؟ اگر از همان آغاز فرسوده بود چرا باید پانصد سال بگذرد
تا شما گنجهای محترم که در ویرانه مانده اید به فرسودگی پی ببرید؟؟ و اگر در آغاز تر و تازه و برنا و پر فایده بود،
سپس فرسوده و گندیده گردید!! این فرسودگی کی و چگونه به درون آن راه پیدا کرد که از چشمان تیز بین شما گنجهای
محترم بدور ماند.

در روز هشتم دسامبر سال ۱۹۷۸ یعنی تنها سه سال و اندی پس از روی کار آمدن کارگزاران « فقه صفوی » ، رادیو
BBC لندن در برنامه ی جام جهان نمای خود گفت :

« ایران دیگر این درس را آموخته است که برای همیشه رویای تمدن بزرگ را فراموش کند و به داشتن مقامی همپایه
کشور همجواریش افغانستان اکتفا نماید ». آن روز، کارگزاران رادیو BBC لندن که خود آتش بیار معرکه ی کارگزاران «
فقه صفوی » و « انقلاب اسلامی » شما بودند به خوبی می دانستند که با مردم ایران چه کرده اند و چگونه ملتی را که گامه
های فراپویی را یکی پس از دیگری می پیمود، به ژرفای تیره روزگاری فرو انداخته اند، آیا شما گنجهای محترم همزمان با
رادیو BBC لندن به « فرسودگی فقه صفوی » و خیانتی که به ملت ایران کرده بودید پی بردید و یا در آن زمان هنوز دست
اندر کار انقلاب فرهنگی، و بهم ریختن سامان آموزشی در دانشگاهها ی ایران بودید؟؟.

پرسش سوم : فرسودگی « فقه صفوی » از گوهر خودش بود یا در پی سایش و آمیزش با وزارت مستعمرات انگلیس و
آبستن شدن از کمپانی هند شرقی فرسوده گردید و گند پذیر شد؟؟.

پرسش چهارم : از دید شما گنجهای محترم که بخشی در ویرانه مانده اید و بخش دیگر به گنج خانه های باختری پناه برده اید!! آیا تنها آن بخش از فقه شیعه فرسوده است که از پندارهای بیمار ملا محمد باقر مجلسی و ملا صدرا « صدرالمتالین » و شیخ ملا هادی سبزواری و فریبکاران دیگر پدید آمد، یا شیعه گری از همان آغاز، بنیادش بر فرسودگی و فریبکاری گذاشته شده بود؟؟ برای نمونه داستان امام زمان و غیبت و غیبت کبرای آن حضرت را در میدان فرسودگی بررسی می کنید یا بیرون از این چهارچوب به ارزیابی آن می نشینید؟؟

می دانیم که در پی درگذشت حسن بن علی که امام یازدهم شیعیان بود، زنجیره ی امامان زنده گسیخته شد و تنش های شدیدی میان شیعیان پدید آمد ، گروهی برآن شدند تا برای سر و سامان بخشیدن به کارها، جعفر برادر حسن ابن علی را بر کرسی امامت بنشانند ، ولی گروه دیگری او را شایسته ی امامت ندانستند، درگیر و دار این تنش ها ، بند بازی از بند بازان آن روزگار بنام « عثمان ابن سعید » (که امروز برآستی جایش در میان شما بسیار خالی است!!) از میان برخاست که امام را پسر پنج ساله ای است که به ته چاهی فرو رفته و خود را از دید ها پنهان نموده است، او امام و جانشین پدرش حسن ابن علی است، ولی چون چاه نشینی را بهتر از نشستن در میان شما خرد باختگان می داند ، مرا میانه ی خود و شما گذاشته است تا هر سخنی دارید به من گوئید تا به عرضشان برسانم و هر پولی که باید بپردازید به من سپارید تا بدستشان بدهم..

آن روز پدران شما گنجهای محترم از این عثمان ابن سعید نپرسیدند که اگر این کودک پنج ساله ، امام و پیشوای ما است!! چرا باید به ژرفای چاهی فرو برود که بنش نا پیدا است، آیا خردمندانه تر نبود که بجای رفتن به ته آن چاه تاریک و نمور که دانسته نیست آب دارد یا ندارد، در کنار ما می نشست و خار رنجی از پای ما مردم بیچاره بیرون می کشید؟؟ چرا این امام 5 ساله زندگی در چاه تاریک و نمور، و هم نشینی با موشهای ته چاه را بر بودن در کنار ما برتری داده است؟؟ آیا آن موشهای ته چاه از ما شایسته تر و بهتر اند؟؟ و یا تاریکی هراس آور ته چاه دلپذیر تر از دست نوازشگر آفتاب است؟؟!! دوم اینکه این کودک پنج ساله تک و تنها در ته آن چاه تاریک و نمور چگونه به زیست اینجهانی خود ادامه می دهد؟ چه می خورد و چه می آشامد؟ و چه کسی از او پرستاری می کند؟ اگر فرشتگان الله از مانده های بهشتی و آب کوثر خوراک و نوشاکش را فراهم می آورند و تر و خشکش می کنند پس دیگر چه نیازی به پول ما دارد؟؟ در آن ته چاه با این پولهای بی زبان ما می خواهد چه بکند؟؟ آیا بهتر نیست که تا زمان بیرون آمدنش از ته چاه ما پولهایمان را به زخم زندگی خودمان بزنیم؟؟

و بسیاری دیگر از این دست پرسشها که در آن روز کسی از عثمان ابن سعید نپرسید و از آن پس هم کسی دلیری نکرد که از شما گنجهای محترم و از پدران محترم تر شما بپرسد، ولی امروز که روز رستاخیز ملت ایران است، و همای فرهنگ ایران می رود تا از درون خاکستر خود پر خیزد، ما فرزندان این سرزمین اهورایی بخود دلیری می دهیم که از شما تازی پرستان فریبکار بپرسیم که این داستان امام زمان را چگونه ارزیابی می کنید؟؟ آیا اینهم داستانی است «فرسوده» ، و برآمده از پندارهای بیمار سعید ابن عثمان که تنها پدر مغز های فرسوده و گندیده می خورد؟ تا بدستاویز آن بتوان دارش و دسترنج مردمان را از چنگشان بدر کشید و روزگارشان را تیره و تار کرد؟؟ یا اینکه این داستان یکی از آن اسرار الهی است که بگفته ی حضرت امام خمینی بیرون از گنجایش مغزهای سفلیسی ما است!!؟؟

اگر فرسوده و بیهوده است ، چرا دلیری نمی کنید که این را به مردم بگوئید و ملت ایران را از این روزگار بد هنجار رهایی بخشید؟؟ چرا بیاری این مردم گم کرده راه، که بیش از هزار سال در چنبره ی این داستان خرد ستیز دست و پا می زنند نمی شتابید؟؟ مگر نشنیده اید که می گویند آنکس که نمی داند جاهل است، ولی آنکس که می داند و نمی گوید خائن است!! چرا این کوله بار خیانت را از دوش خود بر زمین نمی نهید و نامی بزرگ مانند عارف قزوینی و میرزا فتحعلی آخوند زاه و میرزا آقاخان کرمانی و میرزاده ی عشقی و ولتر و اسپینوزا برای خود در تاریخ ایران برجای نمی گذارید؟؟.

ولی اگر این داستان را فرسوده نمی دانید و نمی توانید آن را با « فقه فرسوده ی صفوی » این همانی دهید آنگاه باید یاد آوری کنم که عثمان ابن سعید سالیان درازی خودش را (درب امام) یا (باب) نامید و توانست بر شیعیان فرمانروایی کند و پولهای بی زیانتشان را از چنگشان در آورد، تا سرانجام چشم از جهان فرو بست و همه آن دارایی را همراه با کرسی « بابی » برای پسرش محمد برجای گذاشت، این محمد هم سالیان درازی با آن پولها ی مفت بچنگ آمده خورد و خوابید و زنجبارگی کرد، و سرانجام جای خود را به پسرش محمد ابن علی سیمری که از سوی مادر ایرانی بود سپرد، محمد سیمری هنگامی که زمان مرگش فرا رسید کسی را بجانشینی خود بر نگزید و گفت امام برای دیر زمانی از میان مردم روی بر می تابد و نا پیدا می شود... باز کسی نپرسید که مگر تاکنون پیدا بود که از این پس نا پدید می شود!!، ولی بهر روی پس از مرگ محمد سیمری حضرت امام هم غیبت کبرای خود را آغاز فرمود تا زمینه را برای تاخت و تاز شما و پدران شما در نیابوم اهورایی ما و تاراج مغزهای جوانان ما فراهم بیاورد، به سخن دیگر درب یک دکان کوچک بسته شد و درب یک سوپر مارکت بزرگ گشوده گردید، سرمایه این سوپر مارکت بزرگ حدیثی بود که از زبان پیامبر گفته شده بود که : « امامان پس از من دوازه تن خواهند بود و واپسین آنان مهدی خواهد بود» ... و حدیث دیگری که در آن گفته شده بود: مهدی از پسران فاطمه است نام او نام من و کنیه اش کنیه من است « یاد آوری می کنم عثمان ابن سعید نام امام ناپیدا را محمد و کنیه اش را ابوالقاسم گذاشته بود» و باز حدیث های دیگری که :

... پیش از پیدایش مهدی دجالی سوار بر خر از سرزمین سپاهان خواهد آمد... آوازی از میان آسمان و زمین شنیده خواهد شد... آفتاب بجای خاور از باختر خواهد دمید... امام ناپیدا شباهنگام با چندین بزغاله در پیشاپیش خود به مکه در خواهد آمد... در نیمه های شب بر بالای برجی فراز خواهد رفت و یاران خود را که ۳۱۳ تن اند بسوی خود فرا خواهد خواند... بامدادن که مردم از خانه های خود بیرون شوند با چهره های ناشناس روبرو خواهند گردید... آنگاه امام که در ته آن چاه از مانده های بهشتی خورده و پرورده شده است کار کشتار بزرگ خود را آغاز خواهند فرمود...

از داده های این دسته از احادیث چنین بر می آید که این کشتار هیچ همانندی با کشتار آشور باتیپال - یا سناخریب پادشاهان خونریز آشور - اسکندر گجستک - سلطان محمود غزنوی - چنگیز خان مغول - امیر تیمور لنگ- آتیل- شاه اسماعیل صفوی - استالین و یا هیتلر نخواهد داشت، کشتاری خواهد بود که تنها می تواند از ذهن ملایان و سازندگان احادیث شیعه بر خیزد و درنده خویی شان را بنمایش بگذارد.

شوربختانه حضرت امام به بمب های اتمی و میکربی و شیمیایی بسیجیده نخواهد بود ، زیرا هنگامی که عثمان ابن سعید حضرت امام را به ته آن چاه فرو می فرستاد هنوز اینگونه بمب های شادی بخش!! درست نشده بودند وگرنه داستان پردازان خون پرداز، و سازندگان احادیث شیعه، کار خونریزی را اینهمه بر حضرت امام سخت نمی فرمودند، بویژه که حضرت امام باید تنها بدستبازی ۳۱۳ تن از دستیارانش به اندازه ای آدم بکشد که خون تا زیر شکم اسپش بالا بیاید!! درست همانگونه که بهنگام توفان نوح آب تا بالاترین چکاد کوهها فراز آمد و کشتی نوح بر کوه آرارات فرو بنشست!! البته در آن داستان هم اگر الله می دانست که کوههای بلند تری مانند کوه اورست بر روی زمین هستند که هر یک دستکم ۳۶۰۰ متر از آرارات بلند ترند، شاید کشتی نوح را بر چکاد یکی از آن کوهها فرو می نشانید تا هیچ نشانی از زندگانی و شادمانی بر روی زمین برجای نگذارد، ولی شوربختانه در زمان نوح کوه اورست هنوز برای الله شناخته شده نبود!! و یا از دید نویسندگان نامه های دینی پنهان مانده بود، بنا براین اگر در زمان عثمان ابن سعید و دیگر محدثین محترم و پدران محترم تر شما هواپیماهای B52 و بمب های اتمی ساخته شده بودند اینهمه درد سر برای حضرت امام فراهم نمی آوردند که تنها بزور شمشیر، خون را در سراسر کره ی زمین تا زیر شکم اسب بیچاره بالا بیاورد!! چنین کاری از هیچ شمشیری ساخته نیست مگر همان شمشیر ذولفقار علی که ما بهنگام بر رسی « عدل علوی » از آن سخن خواهیم گفت!! ولی در همین جا می توان پرسید که گیرم ما مردم نا مسلمان بد بودیم!! این اسبهای بیچاره چه گناهی کرده اند که باید تازیر شکم خود در میان خون ما مردم شناور باشند؟؟ و جانداران دیگری که بلندای پیکرشان تا زیر شکم اسب نمی رسد چرا باید تاوان گناه یهودیان و گبران و ترسایان و بوداییان و هندویان و بیخدایان و اهل سنت را بردازند؟؟ اگر فرزندان علی نتوانستند خلافت را از چنگ خاندان بنی امیه بیرون بیاورند و فرمانروایی بر کشورهای مسلمان شده را بدست خود گیرند!! چرا این جانوران بیچاره باید تاوان نا توانی آنان را بردازند؟؟ آنها که مانند ملایان تشنه ی خون نیستند!! بهتر بود که داستان پردازان، و سازندگان اینگونه احادیث خون آلود اگر در اندیشه ی جان مردمان نبودند دستکم برای غزال ها و پروانه ها و کبوتر ها و خرگوشها و بزغاله ها و گاو و گوسفندان و الاغان و دیگر جانورانی که اندامی کوچکتر از (تا زیر شکم اسب دارند) ، بویژه برای کانگروی استرالیایی که بسیار هم زیبا است چاره ای می اندیشیدند!! و اینهمه جانور بیگناه را در خون ما کافران خفه نمی کردند!! افزون بر آن دانسته نیست که خود آن حضرت و یاران ۳۱۳ گانه اش و برخی دیگر از مومنین و « گنجهای مانده در ویرانه » با آن همه خون و لاشه آدمی و جانور بر روی زمین چه خواهند کرد؟؟ و پس از پایان کشتار چگونه از اسب پیاده خواهند شد؟؟ مگر اینکه به شیوه استشهدادیون راه میان بر بزنند!! و خود را یکسره به بهشت برسانند!! وگرنه گمان نمی کنم بتوانند در میان آنهمه خون و لاشه آدمی و جانور دوام بیاورند !! تازه دانسته نیست که آیا مردمان چین و ژاپن هم باید کشته بشوند و یا حضرت امام کاری بکار آنها نخواهد داشت، اگر آنها هم در فهرست حضرت امام باشند آنگاه باید به روزگار آن ۳۱۳ تن گریست !!.

و دیگر اینکه سرنوشت آن چاهی که حضرت امام در دوران غیبت صغرا در آن بسر بردند چه می شود، هر چه باشد آن چاه بیچاره دیر زمانی پیکر حضرت امام را با مهربانی در خود جا داده بود، خوب است که شما گنجهای محترم که در ویرانه مانده اید چاره ای برای آن چاه در سامره و این یکی چاه در جمکران قم ببندید!! خوب نیست که این چاهها ی مقدس از خون کافرانی مانند ما، بویژه از خون این یهودیان و گبران و ترسایان خدا نشناس لبریز شوند و اندرونه شان را بالا بیاورند!!.

پرسش پنجم: در حدیث دیگری آمده است: امام دوازدهم پیش از آغاز غیبت کبرا فرموده است : « در حوادث به راویان احادیث ما مراجعه کنید که آنان حجت های منند بر شما چنانکه من حجت خدایم بر آنان . » .

هزار سال پس از این واپسین فرمان حضرت امام زمان ، حضرت امام دیگری بنام خمینی در رویه ی ۳۲۶ کشف الاسرار خود نوشت : « پس معلوم شد که تکلیف مردم در زمان غیبت امام ، آن است که در تمام امورشان رجوع کنند به راویان حدیث و اطاعت از آنها کنند ، چه امام آنها را حجت خود کرده و جانشین خود قرار داده است و جانشین امام جانشین پیغمبر و حجت امام عصر در روی زمین است و خدا اطاعتش را واجب فرموده است، رد او رد امام، رد امام رد خدا، و رد خدا شرک به خدا است!!» .

باز همین امام خمینی که روزگاری نه چندان دور شما گنجهای محترم در زیر علمش سینه می زدید در رویه های ۸۰ و ۸۵

و ۹۲ « نامه ای از امام موسوی کاشف الغطا » نوشت: اجرای تمام قوانین مربوط به حکومت بعهدہ فقہا است، از گرفتن خمس و زکوہ و صدقات و جزیه و خراج تا اجرای حدود و قصاص و حفظ مرزها و نظم شهرها، همه و همه، همانطور کہ خداوند پیغمبر اسلام را ربیب و حاکم مسلمین قرار داده و اطاعتش را واجب شمرده است، فقہای عادل ہم بایستی ربیب و حاکم باشند و اجرای احکام کنند و نظام اجتماعی را مستقر گردانند...

باز نوشت: «... در حکومت اسلامی باید فقہا متصدی امور باشند، ایشان هستند کہ بر تمام امور جزایی و اداری و برنامه ریزی کشور مراقبت دارند، نباید بگذارند قوانین اسلام معطل بماند یا در اجرای آن کم و زیاد بشود...

باز نوشت: «... فقہا اوصیای دست دوم رسول اکرم هستند و اموری کہ از طرف رسول اللہ به انمہ واگذار شده است برای آنان نیز ثابت است، فقہیہ وصی رسول اکرم است و در عصر غیبت؛ ہم (امام المعلمین) و ہم (ربیب الملہ) است، فقہا حجت بر مردم هستند همانطور کہ حضرت رسول حجت خدا بود و هیچکس حق تخلف از او را نداشت. همه ی امور و تمام کارهای مسلمین به آنان واگذار شده است. هر کس تخلف کند از آنها، از خداوند تخلف کرده است!!...»

می بینیم کہ حضرت امام خمینی جای هیچگونه شک و رزیدن و چون و چرا کردن برای شما پیروان و مقلدین برجای نگذاشته است، کہ تا زمان پیدایی امام زمان، اگر صد هزار سال ہم به دراز بکشد فقہا « ولایت امر » را در دست خواهند داشت، و هیچکس!! بویژه شما مقلدین و دست پروردگان آخوند حق تخلف از احکام آنها را نخواهد داشت، و برای اینکه گستره ی فراخدامن این ولایت را به شما نشان دهد در رویه ی ۱۰۷ کشف الاسرار می فرماید: پیغمبر اسلام برای مستراح رفتن - مجامعت کردن - شیردادن - چندین حکم خدایی و فرمان آسمانی آورده و برای هیچ چیز کوچک و بزرگ نیست کہ تکلیف معین نکرده باشد!!...

و در رویه ی ۳۱۵ همان کتاب ادامه می دهد: قانونهای اسلام مانند قانون مالیات و قضا و نظام و ازدواج و طلاق و حدود و قصاص و جلوگیری از مسکرات و ساز نواز و زنا و لواط و قوانین تطہیر و تنظیف و وضو و غسل و امثال آنها قوانین ثابت الهی هستند ...

این کتاب کشف الاسرار به راستی پرده از روی همه ی اسرار هستی برداشته و آدمی را شگفت زده بر جای می گذارد کہ اینهمه دانش چگونه در مغز یک آدم گنجد است؟؟ بویژه آنجا کہ ساز و نواز را همردیف و همپای زنا و لواط شمرده است، بر راستی جا دارد کہ از سوی همه ی ساز زنان و نوازندگان و زنا کاران و لواط بازان، اینهمه فراپوی و بلند پروازی اندیشه و نازکی خیال را به پیشگاه حضرت امام خمینی و شما گنجهای محترم مانده در ویرانه خجسته باد بگویم!!

با این فرموده های پیامبرگونه ی حضرت امام خمینی کہ کرسی خلافتش بدست شما نخبگان مردم فریب تا ماه فرا برده شد، دانستیم کہ برانگیختگی پیامبر اسلام ویژه ی زمان خود او نبوده است بلکه رسول اللہ برای راهنمایی و فرمانروایی بر همه ی مردم جهان فرستاده شده است، و تا روز رستاخیز و زنده شدن همه ی مردگان، بویژه مردگان سرزمین چین کہ دانسته نیست چگونه بر روی زمین جا خواهند گرفت!! باید فرمانش بکار برده شود!! این فرمان تنها در زمینه جنگ و آشتی، و مرزداری و بازرگانی و دیگر آیینهای کشورداری و جهان آرابی نیست، بلکه در پاره ی هر کاری مانند خوردن و آشامیدن و خوابیدن و جماع کردن و بیت الخلا رفتن و صیغه کردن و طلاق دادن و با جانداران دیگر آمیختن و جز اینها نیز هست، و برای اینکه شما گنجهای محترم بدانید کہ برای دریافت اینهمه دانشهای شگفت انگیز به کجا باید روی بیاورید، حضرت امام خمینی اینجا نیز بیاری شتافته و در رویه های ۱۸۸ و ۱۸۹ همان کشف الاسرار فرموده است: شیخ صدوق به اسناد متصله ی خود در کتاب (اکمال الدین) ، و شیخ طوسی در کتاب (غیبت) ، و شیخ طبرسی در کتاب (احتجاج) ، توفیق (= نامه و فرمان) شریف امام غایب را نقل می کنند . و در آن توفیق آمده است کہ : هر حادثه ای کہ برای شما اتفاق افتد باید رجوع کنید در آن به راویان احادیث، زیرا کہ آنها حجت منند بر شما و من حجت خدا هستم بر آنها، پس معلوم شد کہ تکلیف مردم در زمان غیبت امام آن است کہ در تمام امورشان رجوع کنند به راویان حدیث و اطاعت از آنها کنند ، چه امام آنها را حجت خود کرده و جانشین خود قرار داده است .

و ادامه می دهند: احادیثی کہ از پیغمبر اسلام و پیشوایان دین بما رسیده در کتابها ثبت است ، و از همین زمان ما تا زمان پیشوایان دین و انمہ معصومین سلام اللہ علیهم، در همه ی طبقات اشخاصی کہ آن روایات را نقل کردند حالاتشان در علم رجال مذکور است و از این علم معلوم می شود کہ حدیث از چه اشخاصی دست بدست ما رسیده و شرح حالات آنها و خوبی و بدی و چگونگی زندگانی آنها همه در کتابها ضبط است . پس میان اخبار بیشتر تواریخ و اخبار کتب احادیث این فرق روشن است کہ در تاریخ و ثوق و اطمینان نیست زیرا از احوال اشخاصی کہ نقل شده و وسیله هایی کہ خبر به ما رسیده درست اطلاعی نداریم لکن در اخبار ما اینطور نیست و علماء و محدثین ما هر حدیثی را کہ می آورند می توانند از روی کتابهای رجال ثابت کنند کہ این خبر مورد وثق است یا مورد اطمینان نیست و نیاید به آن عمل کرد ...

و باز در رویه ۱۸۸ کشف الاسرار می فرماید: تحفه العقول از سید الشہدا روایت کند کہ اجراء همه ی امور بدست علماء شریعت است کہ امین بر حلال و حرام مردم اند...

اگر می پرسید که اینگونه حدیث ها را چگونه می توان بدست آورد ، بازحضرت امام خمینی در رویه ۳۲۷ همان کتاب کشف الاسرار به یاری می شتابد و می فرماید: الان ما کتابی مثل کافی را از هزار سال پیش در دست داریم که از بزرگترین کتابهای حدیث است ، و روایات آنرا با وسیله ی اشخاص مورد اطمینان و وثوق بطور مسلسل نقل می کنیم . احوال رجال خود « کافی » نیز معلوم و مضبوط است . پس اگر اخبار تاریخ را هم کسی نپذیرد برای آنکه از ناقلین اخبار آن بی اطلاع است ، حق ندارد اخبار کتاب حدیثی مانند کافی را نپذیرد .

اینک از شما گنجهای محترم که در پی یک اشتباه بزرگ تاریخی « عدل علوی » و « عشق مولوی » را از « فقه فرسوده ی صفوی » طلب می کردید، می پرسم این سخنان حضرت امام خمینی را چگونه ارزیابی می کنید؟؟

از آنچه که حضرتشان فرمودند دانسته شد که داستان امام زمان نه تنها برآمده و بالیده از پندارهای بیمار فقها و محدثین است، بلکه تا زمان پیدایی آن حضرت، همین فقها و محدثین که یکی از آنها هم همین حضرت آیت الله شیخ حسینعلی منتظری است بر شما مسلمانان شیعه مذهب فرمانروایی خواهند داشت؛ و فراموش نکنیم که حضرت آیت الله شیخ حسینعلی منتظری همان کسی است که اکبر گنجی، (قهرمان زنده، و گنج در ویرانه، و شمع روشن شما) او را در نامه ای که از زندان برایش نوشت : فقیه آزاده - ظلم ستیز - شجاع و پشتیبان مظلومان نامید!! آیا اینهم یک اشتباه و (خطای ویرانگر دیگری) بود؟ و یا از سوی دولت شهید پرور انگلستان و حامی مستضعفان جهان!! چنین نهاده شده است که با همکاری و همزوری شما گنجهای محترم این بار حضرت آیت الله شیخ حسینعلی منتظری جای خالی گاندی را در جهان بی گاندی امروز پر کند و بجای ماه که لگدکوب آمریکای جهانخوار گردیده است از کره ی مریخ سر در بیاورد؟؟!!

اگر از دید شما گنجهای محترم این فرموده های حضرت امام مانند دیگر فرموده هایش بی پایه و مایه و ویرانگر اند، پس مهر بورزید و رستم وار پرده های تقیه را پاره کنید و این را به مردم ما بگویید تا بیش از این خود را سرگردان نکنند و چشم براه کسی ننشینند که جز کشتن و خون ریختن کار دیگری از دستش بر نمی آید!! به این مردم بگویید که بهتر است برای شادمانی و بهزیوی در این جهان، خود دست بکار نوسازی روستا و شهر و کشور شوند، و این نوشوندگی را از درون خود آغاز کنند.

ولی اگر اینگونه سخنان حضرت امام و دیگر امامان جمعه و جماعت، و بویژه حضرت آیت الله حسینعلی منتظری را بها می دهید مهر بورزید به ما بگویید آن چیزی که فقه خمینی و فقه منتظری را از فقه فرسوده ی صفوی جدا می کند چیست؟؟ و اگر فقه خمینی و منتظری را هم در گستره ی همان فقه فرسوده صفوی بشمار می آورید پس اینهمه هندوانه زیر بغل گنجی گذاشتن برای چیست؟؟ او که هنوز با چهار دست و پا به منتظری چسبیده و دارد زمینه را آماده می سازد تا از منتظری یک گاندی بسازد!!

پرسش ششم: شما گنجهای محترم همه ی کوشش و دانش و بینش خود را بکار بردید تا سامان شاهنشاهی را در ایران اهورایی بر اندازید و نخستین حکومت الله و قسط اسلامی و عدل علوی را جانشین آن کنید و بگفته ی خودتان (نان و صلوات) بر سفره ی مردم ایران بگذارید، این شما بودید که حکومت را بدست همین کارگزاران « فقه فرسوده ی صفوی » سپردید و خود به خدمت اهریمن درآمدید و درست مانند مارهای دوش ضحاک به خوردن و جویدن مغز جوانان ساده دل ایرانی پرداختید و هنوز هم به این کار ننگین خود که جویدن مغز ها است ادامه می دهید، نه از خدا بیم دارید ؛ نه از بد نامی می هراسید و نه وجدان زنده ای در کارتان هست که تلنگری بر شما بزند، شما بهتر از ما نا مسلمانان می دانستید که درکشور شیعه زده ی ایران، «اسلام» و « فقاقت» دو همزاد جدایی نا پذیرند، سخن خمینی را دوباره یادآوری می کنم که گفت: تکلیف مردم در زمان غیبت امام ، آن است که در تمام امورشان رجوع کنند به راویان حدیث و اطاعت از آنها کنند ، چه امام آنها را حجت خود کرده و جانشین خود قرار داده است و جانشین امام جانشین پیغمبر و حجت امام عصر در روی زمین است و خدا اطاعتش را واجب فرموده است، رد او رد امام، رد امام رد خدا، و رد خدا شرک به خدا است!!».

اینک پس از گذشت بیست و هشت سال از آن زمین لرزه ی ایران ویرانگری که بدست شما و همتایانتان رخ داد و تاریخ ایران را زیر و زبر، و ملت ایران را دچار تیره روزگاری کرد آمده اید به ما بگویید که « فقه صفوی فرسوده بوده است » و ما اشتباه کردیم که « عدل علوی » و « عشق مولوی » را از چنین بنیاد فرسوده ای طلب کردیم ... « این پنداری ویران بود و اینک ویران تر شده است!!»

دستکم خوب است که شما همین اندازه والامنشی را دارید که پس از گذشت بیست و هشت سال به گوشه ای از اشتباهات خود اشاره می کنید و می گوید که اشتباهتان پنداری ایران ویرانگر بوده است، توده ای ها و چپی ها همین اندازه والامنشی شما را هم ندارند که دستکم آنان هم به اشتباه خود خستو شوند و با همین سرافکنندگی که شما امروز دچار آن شده اید از مردم ایران پوزشخواهی کنند ، اینها هنوز هم در نهایت بیشرمی در همان شیپورهای فرسوده و گوش خراش خود می دمند و همان نغمه های دل آزار راسر می دهند.

درفش کاویانی



<https://derafsh-kaviyani.com/>
<https://the-derafsh-kaviyani.com/>

